

کتاب

بازگشت به اسلام

اثر

علامه منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی

شرح

شیخ صالح سبزواری

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار منصور هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح شیخ صالح سبزواری

درس پنجم

وحدت عقل و مراتب آن

صفحه ۲۲ و ۲۳

(أعوذ بالله من الشَّيْطان الرَّجِيمِ)
 بسم الله الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 الحمد لله ربَّ العالمين و صَلَّى الله على مُحَمَّد و آله الطَّاهرين

قبلاً روشن شد که معیار شناخت، سه خصوصیت دارد: اول اینکه ضروری است، دوم اینکه واحد است و متعدّد نیست و سوم اینکه بدیهی است و خودش نیاز به شناخت ندارد. گفتیم این سؤال مطرح می‌شود که آیا عقل این سه خصوصیت را دارد تا معیار شناخت باشد؟ از درس قبل روشن شد که خصوصیت اول را دارد؛ چون روشن شد که انسان چه بخواند و چه نخواهد مجبور است از عقل خود استفاده کند و استفاده از عقل، خصلت ذاتی اوست و این بالاترین حدّ ضرورت است. اما خصوصیت دوم)

وحدت عقل

(است؛ به این معنا که عقل یک حقیقت واحد است و تعدّد حقیقی ندارد. سیدنا المنصور در تبیین این خصوصیت می‌فرماید: **عقل، گوهر یکدانه‌ای است** (از باب تشبیه به لحاظ ارزش معنوی) که میان فرزندان آدم مشترک است (به این نحو که همه‌ی آن‌ها از آن بهره‌مندند) و مبنای اختیار فردی و مسئولیت اجتماعی آنان و حلقه‌ی اتصال‌شان به یکدیگر محسوب می‌شود (یعنی هر انسان به لحاظ فردی وقتی دارای اختیار محسوب می‌شود و قادر به انتخاب خوبی یا بدی است که عقل داشته باشد و لذا فرد دیوانه مختار محسوب نمی‌شود و قادر به انتخاب نیست. همچنین هر انسان به لحاظ اجتماعی و در ارتباط با دیگران وقتی مسؤول، محسوب می‌شود و باید پاسخ‌گوی عملکرد خود در قبال دیگران باشد که عقل داشته باشد و لذا فرد دیوانه، مسؤول محسوب نمی‌شود و مکلف نیست. همچنین چیزی که مبنای تفهیم و تفاهم میان انسان‌ها محسوب می‌شود و آن‌ها را در عرصه‌های مختلف به هم پیوند می‌دهد، عقل است. می‌فرماید: **و از آنجا که منشأ (یعنی خالق) واحدی دارد، ادراکات واحدی نیز دارد** (چون تعدّد حقیقی به معنای اختلاف و ناسازگاری میان چیزهایی که از یک خالق پیدا شده‌اند، ممکن نیست) و میان افراد آن (یعنی مصادیق آن مثل عقل زید و عقل عمرو و عقل بکر)، اختلافی

نیست. منشأ عقل، پروردگار جهانیان است که خود عقل محض (یعنی مدرک محض و ادراک کننده‌ی مطلق و کامل) و رئیس عاقلان است (با توجه به اینکه از عقل یعنی ادراک خود به آن‌ها بخشیده و آن‌ها بنده و مخاطب او هستند. منظور از عقل بودن و عاقل بودن خداوند، مدرک بودن اوست؛ چنانکه می‌فرماید: ﴿وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ﴾ یعنی او دیده‌ها و دیدگاه‌ها را درک می‌کند و درمی‌یابد؛ با توجه به اینکه عقل هم چیزی جز نیروی ادراک نیست و تبعاً نسبت دادن آن به خداوند با این معنا صحیح است و شرعاً هم اشکالی ندارد؛ چون خداوند فرموده است: ﴿اللَّهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾؛ یعنی همه‌ی نام‌های خوب برای خداوند است و عقل یا عاقل هم با معنایی که گفتیم نام خوبی است و با سایر نام‌های خوب او و صفاتی که دارد، منافاتی ندارد) و در افعال او (یعنی خلقت افراد و مصادیق عقل که همه مخلوق او هستند) منافاتی نیست. از این رو، عاقلان در سراسر جهان با هر نژاد و زبان و فرهنگی (با آنکه این‌ها عادتاً مقتضی تفاوت و اختلاف نظر هستند)، در نظریاتی که به عقل استناد دارد (نه نظریاتی که مثلاً به ذوق یا احساسات یا تقلید استناد دارد)، اتفاق دارند و دو نفر از آنان با هم اختلاف نمی‌کنند. به عنوان مثال، همه‌ی آنان اتفاق دارند که آنچه حس می‌شود (یعنی با حواس پنجگانه) وجود دارد و کل از جزء (یعنی جزء خودش) بزرگ‌تر است و اجتماع دو نقیض (یعنی جمع شدن دو چیز متناقض در آن واحد مثل بودن و نبودن یک چیز در یک زمان) محال است و حادث (یعنی چیزی که قبلاً نبوده و بعداً پیدا شده) به محدث (یعنی چیزی که آن را پدید آورده باشد) نیازمند است و خبر متواتر (یعنی خبری که افراد متعدّد و پراکنده‌ای بدون امکان تبانی میان خود به یک صورت، روایت کرده‌اند) صحیح است و ظلم بد است و عدل خوب است و مانند آن. این (یعنی این وحدت ادراکات میان همه‌ی عاقلان) بدان معناست که عقل، وجودی واحد است و از این حیث، صلاحیت آن را دارد که معیار شناخت واقع شود (با توجه به اینکه گفته شد واحد بودن برای معیار شناخت، ضروری است) تا با التزام به آن (یعنی رجوع به عقل و عمل بر طبق آن)، اختلاف عاقلان به اتفاق تبدیل گردد (با توجه به اینکه نظریات مورد اختلاف آن‌ها در نهایت به یکی از نظریات مورد اتفاقشان بر می‌گردد و اختلاف آن‌ها درباره‌ی آن به خاطر عدم التزامشان به عقل درباره‌ی آن است یا به خاطر این است که به بعضی از موانع شناخت که بعداً ذکر می‌فرماید، مبتلا هستند؛ و گر نه هر گاه به عقلی که خداوند به آن‌ها داده است، التزام کامل داشته باشند و موانع شناخت را از جلوی راه آن کنار بزنند، امکان ندارد که درباره‌ی چیزی با هم اختلاف بکنند. این نکته‌ی بسیار مهمی است که هر گاه عقل در میان مردم حاکم شود، اختلافاتشان به اتفاق تبدیل می‌شود؛ چون عقل به عنوان چراغی که

خداوند در وجود همه‌ی انسان‌ها روشن کرده است، خودش موجب اختلاف نمی‌شود، بلکه طبیعتاً و به اقتضای جوهر ملکوتی خود، باعث بینایی و آگاهی انسان‌ها و در نتیجه، رفع اختلافاتشان می‌شود. اما سؤال اینجاست که آیا عقل به عنوان یک وجود واحد، در عین وحدت خود مراتب مختلفی ندارد؟ در این صورت، آیا اختلاف مراتب آن در افراد مختلف باعث اختلاف آن‌ها در صورت تبعیتشان از آن نمی‌شود؟ سؤال دیگر آنکه آیا سطح ادراکات عقل، نسبت به همه‌ی نظریات، یکی است یا اینکه شدت و ضعف پیدا می‌کند؟ اگر ادراکات آن سطوح مختلفی دارد، آیا تبعیت از ادراکات آن در همه‌ی سطوح باعث رفع اختلاف می‌شود یا صرفاً در یک سطح خاص؟ این دو سؤالی است که سیدنا المنصور در اینجا پاسخ می‌دهد و در بیان).

[مراتب عقل و ادراکات آن]

(می‌فرماید:) هر چند برای آن (یعنی برای عقل)، مراتب متعدّد و اقدار (یعنی قدرها و اندازه‌های) متفاوتی وجود دارد، ولی واضح است که اختلاف مراتب و اقدار آن، به وحدت آن به عنوان مبنای شناخت، آسیبی نمی‌رساند (یعنی با وجود اینکه درجات متعدّد و اندازه‌های متفاوتی دارد، واحد است)؛ مانند نور که شدت و ضعف دارد، ولی در همه‌ی مراتب و اقدار خود مبنای مشاهده شمرده می‌شود (این بهترین مثال است؛ چراکه عقل از لحاظ کارکرد، دقیقاً مانند نور است و مانند نور عمل می‌کند. نور چراغ هر چند از نور آفتاب، ضعیف‌تر است و در مرتبه‌ی پایین‌تری نسبت به آن قرار دارد، باز هم سبب دیدن اشیاء می‌شود و اشیائی که در روشنائی آن دیده می‌شوند، قطعاً وجود دارند. با این حساب، عقل ما هر چند از عقل پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ضعیف‌تر است و در مرتبه‌ی پایین‌تری قرار دارد، باز هم سبب شناخت مفاهیم و مصادیق آن‌ها می‌شود و قابل اعتبار و اتکا است). به علاوه، عقل به معنای نیروی اندیشه و دانایی (یعنی نیرویی که از طریق اندیشه و تفکر به دانایی و علم می‌رساند)، اگرچه در برخی انسان‌ها (مانند انبیا و اولیا و حکما) بیشتر از برخی دیگر (مانند عامه‌ی مردم) است، در همه‌ی انسان‌ها به قدر کافی (یعنی به قدری که برای شناخت چیزهای مورد نیازشان، لازم است) وجود دارد و همین برای وحدت آن به عنوان معیار شناخت کافی است؛ زیرا خداوند عادل (به اقتضای عدل خود)، به هر انسان مکلفی (یعنی انسانی که او را به شناخت، مکلف ساخته) بهره‌ی کافی از عقل بخشیده (یعنی بهره‌ای که برای عمل به تکلیف خود به آن نیاز دارد) و فزونی (یعنی زیاد بودن) آن در برخی، فضلی است که به آنان بخشیده است، بی‌آنکه ظلمی به برخی دیگر باشد (چون ظلم این است که به کسی کمتر

از نیازش بدهد، ولی اگر به همه به اندازه‌ی نیازشان بدهد و به بعضی بیشتر از نیازشان، اشکالی ندارد؛ چنانکه فرموده است: ﴿وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ ۖ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾؛^۱ «خداوند برای هر کس که خواهد می‌افزاید و خداوند وسعت دهنده‌ای داناست»! (یعنی بر اساس دانایی خود برای بعضی وسعت می‌دهد و گرنه با آن‌ها خویشاوندی ندارد) همچنانکه عقل برخی انسان‌ها (که کامل‌تر است)، در فرآیندی طبیعی و متقابل (یعنی چرخه و روندی ناخودآگاه و دو طرفه)، عقل برخی دیگر (که ناقص‌تر است) را کامل می‌کند؛ چراکه آن‌ها با یکدیگر در تعامل اند (یعنی به طور طبیعی با هم ارتباط دارند) و از طریق هم‌اندیشی (یعنی بحث و مشورت و سؤال و جواب)، عقلی جمعی را پدید می‌آورند که نقصان عقل فردی را جبران می‌کند (یعنی عقل ناقص افراد با هم جمع می‌شود و یک عقل کامل را می‌سازد)؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿وَرَفَعْنَا بَعْضَهُمْ فَوْقَ بَعْضٍ دَرَجَاتٍ لِيَتَّخِذَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا سُخْرِيًّا﴾؛^۲ «و برخی را بر برخی دیگر در رتبه برتری دادیم تا برخی‌شان برخی دیگر را به خدمت بگیرند»! (یعنی عقل برخی را کامل‌تر از عقل برخی دیگر ساختیم تا علاوه بر عقل خودشان، از عقل یکدیگر هم استفاده کنند. این درباره‌ی مراتب عقل بود. اما درباره‌ی سطوح و انواع ادراکات عقل، می‌فرماید:

البته ادراکات عقل در هیچ انسانی بسیط نیست (یعنی در یک سطح و به یک نوع نیست)، بل بسته به مقدار علم و موانعش در او (یعنی بسته به اینکه انسان چه اندازه معلومات دارد و چه موانعی برای کسب معلومات بیشتر در وجود اوست)، مراتب مختلفی دارد (یعنی شدت و ضعف دارد) که شامل وهم به معنای احتمال مغلوب (یعنی احتمال کمتر از ۵۰ درصد)، شک به معنای احتمال متساوی (یعنی احتمال ۵۰ درصد)، ظن به معنای احتمال غالب (یعنی احتمال بیشتر از ۵۰ درصد) و یقین به معنای عدم احتمال خلاف (یعنی احتمال ۱۰۰ درصد) می‌شود. با این همه، هر چند همه‌ی آن‌ها از عقل بر می‌خیزند (با توجه به اینکه همه ادراکات عقلی هستند و اساساً ادراک، به هر نحوی که باشد کار عقل است)، این تنها یقین است که معیار شناخت شمرده می‌شود (نه وهم، شک و ظن)؛ چراکه وهم، شک و ظن، کمابیش (یعنی در ظن کمتر و در وهم بیشتر) با احتمال خلاف خود تعارض دارند (با توجه به اینکه وهم به یک چیز در واقع ظنّ به خلاف آن چیز است و شک به یک چیز در واقع شکّ به خلاف آن چیز است و ظنّ به یک چیز در واقع وهم به خلاف آن چیز است

۱. بقره/ ۲۶۱.

۲. زخرف/ ۳۲.

و در هر سه مورد، عقل دو احتمال متعارض می‌دهد) و با این وصف، خود به معیاری برای شناخت نیازمندند تا درستی یکی از دو احتمال موجود در آن‌ها شناخته شود (با توجه به اینکه هر جا دو احتمال متعارض مثل درست بودن و غلط بودن وجود دارد، نیاز به شناخت است و شناخت به معیار نیاز دارد) و آن معیار همانا یقین است که احتمال خلافی در آن نیست (و به همین دلیل نیاز به شناخت در آن وجود ندارد و در نتیجه نیازی به معیار دیگر هم نیست) و با این وصف، حجت آن (یعنی اعتبار و واقع‌نما بودن آن) ذاتی و بدیهی است (یعنی هم در ذات آن وجود دارد و از آن قابل انفکاک نیست و هم بالبداهه در آن وجود دارد و نیازی به استدلال برای آن نیست). از اینجا دانسته می‌شود که مبنای شناخت انسان (یا همان معیار شناخت او)، تنها یقین است (که یکی از ادراکات عقل است، پس هر جا گفته می‌شود: عقل معیار شناخت است، منظور تنها یقین عقلی است، نه همه‌ی انواع ادراکات عقل اعم از یقینی و ظنی و شکی و وهمی) و هر شناختی که به یقین باز نمی‌گردد، اعتباری ندارد (هر چند مثلاً به ظن بازگردد)؛ چنانکه خداوند فرموده است: ﴿إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا﴾^۱ «هرآینه ظن چیزی را از حق بی‌نیاز نمی‌کند» (یعنی از شناخت حق بی‌نیاز نمی‌کند و تبعاً حجت نیست) و این در حالی است که ظن، قوی‌ترین ادراک انسان پس از یقین است و ادراکات دیگر او (یعنی شک و وهم)، به مراتب از آن ضعیف‌ترند و تبعاً به طریق اولی، حجت شمرده نمی‌شوند.

والسّلام علیکم و رحمت الله